

من پدرم را دوبار خیلی ناراحت دیدم. یکی هنگام دریافت خبر فوت پدرشان که با ماشین یکی از اقوام به اصفهان رفتیم و ایشان در تمام طول راه ناراحت بودند و گریه می‌کردند. بار دوم هم وقتی بود که خبر شهادت آقای مطهری را شنیدند که می‌توانم بگویم بسیار ناراحت‌تر از فوت پدرشان بودند



آیا مادر و پدر و پدر بزرگوارتان را به خاطر دارید؟

پدرم تنها فرزند پسر خانواده بودند و در محیطی پر از محبت، صفا و صمیمیت و نهایت ساده‌زیستی بزرگ شدند. پدر بزرگ من مردی عالم و بزرگوار و صاحب عزت نفس و پایبند به احکام اسلامی و به ویژه به رزق حلال بودند. مادر بزرگ من نیز زنی بسیار باتقوا و حافظ قرآن و ساده‌زیست بودند و به شدت از دروغ، ریا و غیبت پرهیز می‌کردند. مادر بزرگم درس اصلی فقه را نزد پدرشان خوانده بودند، آن گونه که طلاب پدر بزرگم، از تقریرات ایشان، یادداشت برمی‌داشتند. ایشان در منزل خود برای دختران خانواده‌های بی‌بضاعت، کلاسهای تعلیم احکام و قرآن تشکیل می‌دادند و حتی از اطراف اصفهان هم افرادی در این کلاسها شرکت می‌کردند. پدر بزرگم هرگز زیر بار منت کسی نمی‌رفتند و مقید بودند که در خانه، کارهایشان را خودشان انجام دهند.

اولین خاطره روشنی که از دوران کودکی از پدرتان دارید، چیست؟ اولین خاطره‌ام به زمانی برمی‌گردد که پدر به تأسیس مدرسه دین و دانش همت گماشتند و اولین کلاسها در منزل مسکونی ما تشکیل می‌شدند. دوران بسیار سختی بود، اما چون پدر قصد داشتند به تربیت دانش‌آموزان همت گمارند و آنان را از آموزه‌های دینی و نیز درس جدید بهره‌مند سازند، مادر که در آن زمان دو فرزند خردسال داشتند، پدر را در راستای تحقق این آرمان والا همراهی می‌کردند و روزها تا پایان ساعات کلاسها و تعطیلی آنها، در اتاقی که به یک حیاط خلوت راه داشت به سر می‌بردیم.

آیا می‌دانید نحوه گزینش همسر توسط پدرتان چگونه بوده است؟ پدرم به پدر بزرگ مادریم، مرحوم آقای سید محمدباقر مدرس مطلق که از علمای اصفهان بودند، بسیار علاقه داشتند و پیوسته از ایشان به نیکی یاد می‌کردند. البته آقای مدرس نیز به پدرم علاقه بسیار داشتند و چون فرزند پسر نداشتند، پدرم را فرزند خود تلقی می‌کردند. مادر، خواستگاران بسیاری داشتند، اما همیشه مترصد بودند با خانواده متدینی وصلت کنند و به همین دلیل پدرم را که طلبه بسیار هوشمند و با ذکاوتی بودند، انتخاب کردند. هر چند پدر تمکن مالی بالایی نداشتند، اما شخصیت بی‌نظیرشان از همان جوانی، انسانهای آگاه را متوجه می‌ساخت. مادرم می‌گفتند که پدر از همان ابتدای زندگی، وضعیت خود را صادقانه برایشان توضیح داده و گفته بودند که زندگیشان طلبگی است و پیوسته

چنین خواهد ماند.

از دوران طفولیت پدرتان، از مادر بزرگ و پدر بزرگتان نکته‌ای شنیده‌اید؟

مادر بزرگم می‌گفتند که پدر در کودکی و نوجوانی با همه بچه‌ها فرق داشته و در بازیها و مخصوصاً دعوای کودکانه، وارد نمی‌شدند. مادر بزرگم می‌گفتند که در تمام دوران بارداری، پیوسته قرآن را قرائت و ماهی یک بار ختم می‌کردند. هنگامی هم که طفل به دنیا آمد، هنگام شیر دادن برای او قرآن می‌خواندند. پدرم از هوش و ذکاوت خاصی بهره‌مند بودند و موقعی که مادر بزرگ قرآن می‌خواندند، چشمهایشان برق می‌زد، انگار که متوجه می‌شدند مادر بزرگ چه می‌خواند.

هنگامی که کاری می‌کردید که پدرتان ناراحت می‌شدند، چه واکنشی نشان می‌دادند؟

ما معمولاً سعی می‌کردیم کاری نکنیم که پدرم ناراحت شوند، اما هنگامی هم که چنین وضعی پیش می‌آمد، با آن که ناراحت می‌شدند، ابداً شدت عمل به خرج نمی‌دادند، بلکه سعی می‌کردند با گفت‌وگو و علت‌یابی و راهنمایی، مشکل را حل کنند. یادتان هست که پدرتان از موضوعی ناراحت شده باشند؟ چه موقع؟ من پدرم را دوبار خیلی ناراحت دیدم. یکی هنگام دریافت خبر فوت پدرشان که با ماشین یکی از اقوام به اصفهان رفتیم و ایشان در تمام طول راه ناراحت بودند و گریه می‌کردند. بار دوم هم وقتی بود که خبر شهادت آقای مطهری را شنیدند که می‌توانم بگویم بسیار ناراحت‌تر از فوت پدرشان بودند.

آیا برای رسیدگی به وضعیت درسی شما به مدرسه‌تان می‌آمدند؟ بله. پدر برای رسیدگی به وضعیت درسی فرزندانشان شخصاً به مدرسه می‌رفتند و جویای پیشرفت تحصیلی آنها و احتمالاً اشکالات کار می‌شدند. همین توجه دقیق پدر سبب شده بود که فرزندان خانواده، در زمینه‌های درسی نهایت تلاش خود را بکنند. هیچ وقت پیش آمد که از دوران تحصیل خودشان با شما حرف بزنند؟

گاهی از مشقت‌ها و سختی‌های دوران طلبگی‌شان می‌گفتند که بعضی از مواقع از نظر مالی به قدری در مضیقه بودند که پولی برای تهیه غذا نداشتند، بنابراین میوه ساده‌ای می‌خریدند و به جای ناهار می‌خوردند. ایشان از همان ابتدا دقت می‌کردند حالا که قرار

است جای ناهار چیزی بخورند، میوه‌ای باشد که خاصیت بیشتری داشته باشد.

آیا در کودکی برایتان قصه می‌گفتند و یا کتاب می‌خواندند؟ یکی از جالب‌ترین ساعات وقتی بود که پدر به‌رغم مشغله زیاد به خانه می‌آمدند و بچه‌ها را دور خودشان جمع می‌کردند. روزهای جمعه، به خانواده اختصاص داشت. در این روزها پدر، نکاتی آموزنده را در قالب داستان برای ما می‌گفتند که جز لذت بخش‌ترین ساعات زندگی ما محسوب می‌شد.

آیا با شما بازی می‌کردند؟ چه بازی‌هایی؟

بله. ایشان بازی‌های مختلفی را با بچه‌ها می‌کردند، از جمله بازی تنیس روی میز که وسایل مورد نیاز، از جمله میز مخصوص آن را خرید و در زیرزمین خانه قرار داده بودند و در روزهای تعطیل با بچه‌ها مسابقه می‌دادند. پدر به تفریح و ورزش، بسیار اهمیت می‌دادند و روزهایی را برای گردش، همراه خانواده به بیرون از شهر می‌رفتند و به ورزشهایی چون کوه‌پیمایی، شنا و پیاده‌روی می‌پرداختند. ایشان شنا را هم خیلی خوب بلد بودند. یک بار که به باغی در کرج رفتیم، به قدری خوب والیبال بازی کردند که همه متعجب شدند. کسی تصور نمی‌کرد که پدر با آن‌شان علمی، این قدر خوب والیبال بازی کنند. پدرم به پیاده‌روی علاقه زیادی داشتند و وقتی در هامبورگ دچار مشکل قلبی شدند، پزشک به ایشان توصیه کرد که حتماً روزی پیاده‌روی کنند. وقتی از اصفهان به تهران آمدم و خانه‌ای خریدیم، پدر در حیاط خانه استخری درست کردند که هم خودشان در آن شنا می‌کردند و هم برادرهایم را تشویق به این کار می‌کردند. طرح ساخت خانه را هم خودشان دادند و با کمترین هزینه ساخته شد.

آیا رفتارشان با شما و برادرهایتان فرق می‌کرد؟

در آن زمان در مورد تحصیل دختران تفکر سنتی مذهبی خاصی بر خانواده‌های بعضی از روحانیون حاکم بود، پدرم شیوه جالبی را اختیار کرده بودند. ایشان همان امکانات تحصیلی و تفریحی‌ای را که برای پسرهایشان تهیه کرده بودند، در اختیار دخترها هم می‌گذاشتند. ایشان مرا به ادامه تحصیل و فراگیری علوم دینی و دانش امروزی تشویق می‌کردند و اعتقاد داشتند در یک جامعه اسلامی، کسی موفق است که در هر دو قضایه تحصیل کند. پدر شما بسیار منظم و آراسته بودند. این ویژگی را چگونه به شما

## شیوه تربیتی پدر غیر مستقیم بود...

«شهید بهشتی در قامت یک پدر» در گفت و شنود

شاهد یاران با ملوک السادات بهشتی

درآمد

«سالها از آن فاجعه می‌گذرد، با این همه هنوز وقتی از پدر یاد می‌کنم، لحنش رنگ اندوهی عمیق به خود می‌گیرد. لحظات همدلی با پدر، گذشتن از سالهای پر هیجان نوجوانی و جوانی در کنار کسی که ناگفته می‌دانست چگونه‌ای و پیوسته مناسب‌ترین راه را فراروی فرزند قرار می‌داد، جای خالی او را بیشتر به رخ می‌کشد. اینک از پس سالیان دراز، از پدر می‌گویم که یگانه بود و یآوری همیشه هوشیار و عالم و آشنا به تمامی رموز پدری.»





**آموختند و نگاه ایشان به نوع پوشش شما و برزاندگیان چگونه بود. اگر موردی موافق طبعشان نبود، با چه شیوه‌ای تذکر می‌دادند؟**

پدر همان گونه که در زمینه عبادت، رفتار اجتماعی و مسائل اخلاقی برای ما الگو بودند، در زمینه لباس پوشیدن و مرتب و تمیز بودن هم الگو بودند. هنگامی که به آلمان رفتیم، ده سال بیشتر نداشتم و تازه به سن تکلیف رسیده بودم. در آن جامعه بی بندوبار، تقید به حجاب و رعایت موازین اسلامی برای یک دختر نوجوان که مورد آزار همسن و سالهایش بود، بسیار دشوار به نظر می‌رسید، اما پدر با آگاهی دادن به من و مقایسه بین مسیحیت و اسلام و آزادی دختران در جامعه اروپایی و بیان وظایف و مسئولیتهای دختران در اسلام، باعث شدند که در آن موقعیت دشوار، با اعتقاد به حفظ حجاب و رعایت دستورات شرعی، شیوه صحیح را بیاموزم و بدان پایبند بمانم. بعدها همین شیوه را هم در مورد فرزندانم به کار بردم. ایشان در هیچ مورد روش تحکم‌آمیز نداشتمند، بلکه با استدلال به سئوالات ما پاسخ می‌دادند و راهنمایی‌ها می‌کردند، اما انتخاب نهایی را پیوسته به عهده خود ما می‌گذاشتند. همین شیوه سبب شد که من در انتخاب حجاب و نهادهایه شدن آن در من، دچار مشکل نشوم.

**رابطه پدر و مادران و نحوه مواجهه با مشکلات مختلف که در مورد پدر شما، بسیار هم متعدد هستند، چگونه بود؟**

مادر با آن که سن کمی داشتند که با پدر ازدواج کردند و از خانواده‌های سرشناس اصفهان بودند، از همان سالهای اول، همراه و همگام پدر بودند و چه در دوران سخت طلبگی و به هنگام کسب مدارج علمی در حوزه و دانشگاه، چه در فعالیتهای مبارزاتی در داخل و خارج کشور، همواره همراه‌ها و استوار پدر بودند و ایشان را حمایت می‌کردند. پدر در منزل، خلق و خوی پیامبرانه‌ای داشتند و رفتارشان با همسر و فرزندان در کمال رأفت، رحمت و مهربانی بود.

**از تقید ایشان نسبت به گذراندن ایام تعطیل در کنار خانواده، خاطره‌ای را نقل کنید.**

یکی از دوستان تعریف می‌کرد یک روز جمعه خدمت آقای بهشتی رسیدم و گفتیم که یکی از مقامات سیاسی خارجی به تهران آمده و درخواست ملاقات کرده است. آقای بهشتی قبول نکردند و گفتند این ملاقات را نمی‌پذیریم، مگر این که امام به من تکلیف کنند، چون روز تعطیل من متعلق به خانواده است و در این ساعات باید به فرزندانم دیکته بگویم و به درسهایشان و همین‌طور کارهای خانه برسیم.

**پدرتان در چه مواقعی عصبانی می‌شدند و چه واکنشی نشان می‌دادند؟**

موقعی که کسی از دیگری بدگویی می‌کرد، پدر جلوی حرفش را می‌گرفتند، اما نه داد می‌زدند، نه اخم می‌کردند. فقط صورتشان از شدت ناراحتی قرمز می‌شد. این جور موقع‌ها ما وقتی چهره برافروخته ایشان را می‌دیدیم، حساب کار دستمان می‌آمد.

**به شما پول توجیبی می‌دادند؟**  
بله، ولی می‌گفتند که فقط برای خرید خوراکی نیست و باید از آن لوازم التحریر و دفترمان را هم بخریم و یا اگر قصد داریم برای کسی هدیه بخریم، بهتر است مقداری از این پول را پس انداز کنیم و به این شکل، بودجه‌بندی را به ما یاد دادند. گاهی هم، مثلاً روز مادر، پول توجیبی ما کفاف خرید هدیه مناسب برای مادر را نمی‌داد. در این موقع پولی را به ما قرض الحسنه می‌دادند و بعد به تدریج پس می‌گرفتند تا تعهد نسبت به پرداخت قرض را هم یاد بگیریم. برای شما هدیه هم می‌خریدند؟

بله، روزهای تولدمان را مخصوصاً فراموش نمی‌کردند. همیشه هم برای خرید هدیه با خود ما مشورت می‌کردند و می‌پرسیدند که چه چیزهایی را دوست داریم و به چه چیزهایی نیاز داریم تا برایمان

می‌گفتند خانه‌نشینی فایده ندارد و من و مادرم را به این کلاسها می‌برند.

**شیرین‌ترین تشویق پدرتان چه موقع بود؟**  
یک روز مقاله‌ای درباره چین نوشتیم که در روزنامه جمهوری اسلامی چاپ شد. پدر وقتی فهمیدند بسیار خوشحال شدند و مرا تشویق کردند که به مطالعه و نوشتن مقاله و شرکت در فعالیتهای اجتماعی ادامه بدهم.

**آیا در مورد زندگی آینده و گزینش همسر با شما گفت‌وگو می‌کردند؟ چگونه و به چه شیوه‌ای؟**  
خواستگار زیاد می‌آمد که برخی هم مؤمن و گاه متمکن بودند، ولی من همه را رد می‌کردم. یک روز پدرم که اهل استدلال بودند، بی‌آنکه ذره‌ای تحکم در لحنشان باشد به من گفتند حتماً در میان این خواستگاران، افراد خوبی هم پیدا می‌شوند. نمی‌شود که شما همه را رد کنی. من گفتم که می‌خواهم درس بخوانم که پدرم بسیار تشویق کردند، اما نکته مهم‌تر این بود که می‌خواستم با کسی زندگی کنم که بشود دو کلمه حرف حساب با او زد و حتماً باید آدم فرهنگی می‌بود. پدر در مورد گزینش همسر هم مثل همه موضوعات زندگی‌ما، از راه بحث و گفت‌وگو و استدلال پیش می‌رفتند و هیچ وقت تلاش برای پذیرش آرای خود نمی‌کردند. من به عنوان دختر خانواده، در همه موارد، از جمله تحصیل، ازدواج و فعالیتهای اجتماعی آزاد بودم. پدر همواره ما را راهنمایی می‌کردند و برای پاسخ به سئوالاتمان وقت کافی می‌گذاشتند.

**از نظم بی‌نظیر پدرتان بگویید.**

پدرم هر روز نظافت و حمام می‌کردند و لباسهایشان را مرتباً به خشک‌شویی می‌دادند و معتقد بودند که یک روحانی باید در انتظار عمومی در نهایت پاکیزگی و آراستگی ظاهر شود. همیشه عطر یاس می‌زدند و خوشبو بودند. در خانه، کارهایشان را خودشان انجام می‌دادند و کفش‌هایشان را همیشه واکس می‌زدند. در خانه ما همه چیز سر جای خودش بود و پدرم در این امر، نقش تعیین کننده داشتند. مثلاً برای برادرهایم که باید برای مدرسه کار دستنی درست می‌کردند، در زیرزمین منزل اتاقی تدارک دیده شده بود که این کارها را انجام می‌دادند یا برادر کوچکم که علاقه به قرائت قرآن داشت و صدایش هم خوب بود، موقع تمرین به آن اتاق می‌رفت و آزادانه به قرائت قرآن می‌پرداخت. کتابخانه پدرم خیلی منظم بود. یادداشتهای مطالعاتی ایشان به صورتی منظم در زونکنهای جداگانه دسته‌بندی و نگهداری می‌شدند و در کمترین زمان می‌شد آنها را پیدا کرد. پدر در همه کارهایشان نظم داشتند. پدر همیشه توصیه می‌کردند که شها زود بخوابیم تا صبحها سر حال باشیم و همیشه تنظیم و تقسیم وقت را به ما یاد می‌دادند. پدر، کارهای خانه را نیز بین همه ما تقسیم کرده بودند، مثلاً خرید خانه اغلب به عهده برادر بزرگترم بود. گاهی هم پدر همراه مادر به خرید می‌رفتند و بعضی از اوقات هم خودشان خرید می‌کردند. کارهای خانه به شکل گردشی انجام می‌شد و مثلاً اگر یک شب من ظرفهای غذا را می‌سستم، شب بعد به عهده برادرم واگذار می‌شد و در خانه ما این حرفها نبود که پسر نباید ظرف بشوید. پدر اعتقاد داشتند با این که کارهای خانه زیاد است، نباید کسی به نام خدمتکار بیاید و کارهایی را که به عهده ماست انجام بدهد، بلکه هر کسی باید خودش کارش را بکند تا نیازی به خدمتکار نباشد. تعمیراتی را هم که لازم بود در خانه انجام شود، معمولاً خودشان انجام می‌دادند. در خانه ما مقررات خاصی حاکم بود. معمولاً در ساعت ۱۰/۵ همه برای خواب و استراحت می‌رفتند و چراغهای منزل ما خاموش می‌شد و خود پدرم مطالعه می‌کردند. بعد از انقلاب که کارهایشان زیاد شد، تا ساعت یک یا بیشتر بیدار بودند و صبح‌ها هم ساعت ۶/۵ از منزل بیرون می‌رفتند. امور مالی خانه‌مان هم حساب و کتاب دقیقی داشت. پدر هر هفته برای مخارج منزل به مادر پول می‌دادند، ولی هرگز به ایشان نمی‌گفتند

بخرند. گاهی هم خودمان را همراه می‌بردند.

**چگونه عادت مطالعه را در شما ایجاد کردند؟**  
یکی از اخلاقیهای خوب پدرم این بود که پاسخ سئوالات ما را به دقت می‌دادند. گاهی هم زمینه را طوری فراهم می‌آوردند که ما سئوال کنیم و به این شکل برایمان کتاب می‌خریدند تا با مطالعه آنها پاسخهای خود را بیابیم، اما هرگز این روحیه را نداشتمند. که سلیقه خودشان را به ما تحمیل کنند. ایشان کتابهای گوناگون با سلیقه‌های متفاوت می‌خریدند تا ما با افکار و سلیقه‌های متفاوت آشنا شویم و هرگز نشد که ما را از خواندن کتابی منع کنند.

**چگونه با مسائل سیاسی آشنا شدید؟**

ما با وجود پدرمان که مورد خطاب سئوالات همه گروههای سیاسی از جمله مؤتلفه، نهضت آزادی و حتی منافقین بودند و به همه هم با دقت جواب می‌دادند، مشکلی در این زمینه نداشتم و ایشان بهترین منبع کسب آگاهی برای همه ما بودند. خارج که بودیم همیشه ما را به جلسات عمومی‌ای که با گروههای سیاسی و مذهبی داخل و خارج کشور داشتند می‌بردند تا با دیدگاهها و سلیقه‌های مختلف آشنا شویم و دیدمان باز شوند. یادم هست هنوز بچه کوچکی بودم که کلاس «مواضع حزب» تشکیل شد. پدر گفتند که حتماً در کلاسهای حزب شرکت کن و در خانه نشین.

**پدر به تفریح و ورزش، بسیار اهمیت می‌دادند و روزهایی را برای گردش، همراه خانواده به بیرون از شهر می‌رفتند و به ورزشهایی چون کوه‌پیمایی، شنا و پیاده‌روی می‌پرداختند. ایشان شنا را هم خیلی خوب بلد بودند. یک بار که به باغی در کرج رفتیم، به قدری خوب و ایلبال بازی کردند که همه متعجب شدند. کسی تصور نمی‌کرد که پدر با آن شأن علمی، این قدر خوب و ایلبال بازی کنند**



چه کار بکن و چه کار نکن و ابد اهل سختگیری نبودند، در عین حال که خانه ما جای هیچ گونه اسرافای هم نبود، اما فشاری را هم احساس نمی کردیم.

**آیا پدرتان به شعر و ادبیات هم علاقه داشتند؟**

بله. پدر صدای بسیار رسا و زیبایی داشتند و موقعی که به سفر می رفتیم، در طول مسیر در حال رانندگی، با صدای بسیار خوشی برایمان اشعار حافظ یا مولانا را می خواندند. به ادبیات علاقه زیادی داشتند و شعر هم می گفتند که البته اشعارشان پس از شهادت به دست ما رسید.

**در زمینه احکام عبادی روششان چگونه بود؟**

حتی یک بار هم نشد که پدر در امر عبادات به ما دستور بدهند مثلاً بگویند پاشو برو نماز را بخوان، ولی رفتار خودشان طوری بود که ما الگو می گرفتیم. ایشان همیشه نماز اول وقت می خواندند و وقتی نماز را دیر می خواندیم، با ظرافت تذکر می دادند. هرگز با تندی به ما نگفتند چرا خواندی و کاری نکردند که ما عبادات را به شکل امری تکمیلی بپذیریم.

**از برخورد منافقین و یا طرفداران آنها با پدرتان خاطره ای را به یاد دارید؟**

یک بار رجوی با محافظان مسلح خود به خانه ما آمد و تا در را باز کنیم، بدون اجازه، با اسلحه داخل خانه ریختند. مادرم بسیار نگران شدند و به پدرم گفتند که اینها اسلحه دارند و در اتاق پذیرایی منتظر او هستند. پدرم گفتند نگران نباشید. بعد رفتند و با آنها صحبت کردند. احتمالاً آنها توقع کمک مالی داشتند و یا می خواستند خود را برای تصدی بعضی از مسئولیتهای نظام تکمیل کنند. وقتی رفتند، پدرم سخت به فکر فرو رفتند و ما در چهره شان حالت تلخی را خواندیم. معلوم می شد قصد زورگویی داشته اند و پدر افسوس می خوردند که چرا آنها متوجه حقایق نیستند. یک بار هم موقعی که تقی شهرام را گرفته بودند و حکم اعدام برای او صادر شده بود، یکی از دبیرهای سابق دوران دبیرستان من که با ما ارتباط نزدیکی داشت و قبل از انقلاب مخفی بود و پس از انقلاب پیدایش شد، به منزل ما تلفن زد و ما تعجب کردیم که چطور بعد از این همه سال، یاد ما کرده است. او بعد از احوالپرسی، از من خواهش کرد از پدرم بخواهم که حکم اعدام تقی شهرام را متوقف کند و پرونده او را به دادگاه تجدیدنظر بفرستد. من گفتم اگر حکم، مراحل قانونی خود را طی کرده باشد، بعید می دانم پدرم این خواسته را بپذیرند، مخصوصاً اگر جرم او برای خودشان هم ثابت شده باشد. در هر حال

ساعت ۱۲/۵ شب بود که پدر آمدند و من مسئله را به ایشان گفتم. ناگهان چهره شان به شدت برافروخته شد و گفتند، «این خانم کجا بودند وقتی که همرمز آنها، امثال شریف واقفی ها را کشتند و جسدشان را سوزاندند؟ آن روزها تقی شهرام نمی دانست عاقبت کارش همین است؟ برای پرونده او حکم قطعی صادر شده و به هیچ وجه هم تغییر نخواهد کرد.» یکی از کارهای مخالفین و دشمنان پدرم هم این بود که دائماً به خانه ما تلفن می زدند و می گفتند در منزل شما بمب گذاشته ایم و جنگ روانی به راه می انداختند. در نزدیکی منزل ما پلی بود که یک بار زیر آن بمب گذاشته بودند، ولی وقتی ماشین پدرم عبور کرد، بمب منفجر شد و ایشان آسیبی ندیدند. البته تهدیدات و مسائل زیاد بودند، اما پدرم همه چیز را به خانواده نمی گفتند و فقط در حدی که لازم می دانستند ما را در جریان امور قرار می دادند.

**نگاه پدرتان نسبت به شأن زن و لزوم مشارکت در فعالیتهای اجتماعی چه بود؟**

پدر به زن به عنوان فردی که فقط باید به امور خانه رسیدگی کند، نگاه نمی کردند، بلکه برای او به عنوان یک زن مسلمان شخصیت مستقلی قائل بودند. اروپا هم که بودیم، پدر سعی می کردند زن مسلمان با حجایی کامل به جامعه اروپایی به عنوان زنی زنده، فعال و پرتلاش معرفی شود، چون در اثر تبلیغات، در آنجا به اسلام و مسئله زنان مسلمان، نگاه مثبتی نداشتند. هر جلسه ای هم که تشکیل می شد و هر جا که می رفتند، اعضای خانواده را همراه می بردند تا ثابت کنند که خانواده و به ویژه زنان در اسلام چقدر اهمیت دارند. موقعی هم که به ایران برگشتیم، این شیوه همچنان ادامه داشت و در نتیجه نگاه قشر تحصیلکرده به روحانیت و نقش و حضور زنان در عرصه های اجتماعی تغییر کرد.

**شادترین لحظات عمر پدرتان چه وقت بود؟**

یک بار هنگامی که در نجف به دیدن حضرت امام رفتند، خوشحالی آن روز پدر به قدری مشخص بود که هنوز پس از گذشت بیش از ۳۵ سال حالت چهره شان را از یاد نمی برم. یک بار هم هنگام پیروزی انقلاب که از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدند. واکنش پدرتان در مقابل سیل تهمت ها و افتراها چه بود؟ پدر به دلیل شخصیت برجسته و درایت و تدبیرشان پیوسته آماج تیر تهمت ها، حسادت ها و افتراها بودند، ولی از ۱۴ اسفند ۵۹ تا تیرماه ۶۰ موج ترور شخصیت ایشان بسیار بالا گرفت، اما پدر هرگز به این تهمت ها پاسخ نمی دادند و وقتی از ایشان می خواستیم حداقل

## پدر صدای بسیار رسا و زیبایی داشتند و موقعی که به سفر می رفتیم، در طول مسیر در حال رانندگی، با صدای بسیار خوشی برایمان اشعار حافظ یا مولانا را می خواندند. می گفتند که البته اشعارشان پس از شهادت به دست ما رسید



گاهی پاسخ بدهند که رفع شبهه شود، می گفتند، «این حرفها همه ریشه در حسادت دارد. حیف نیست عمر گرانبهای خود را صرف پاسخ دادن به این حرفها بکنم؟ هنوز کارهای زیادی هست که باید برای این مردم انجام داد و عمر آدمی کفاف نمی دهد که در راههای بیهوده صرف شود.»

**پدرها و دخترها معمولاً رابطه ویژه و صمیمانه ای دارند. شما از این رابطه چه چیزی را به یاد دارید؟**

من ایشان را استاد و مربی خود می دانستم و در لحظه لحظه زندگی، سعی می کردم از نظرات و راهنمایی های ایشان نهایت استفاده را ببرم. پدر و مادرم، بزرگ ترین نعمات زندگی بودند. آنها هر دو بسیار دلسوز، پرتلاش، فهیم و باتقوا بودند. امیدوارم بتوانم دین خود را به آنها ادا کنم.

**از لحظات و ساعات پیش از شهادت ایشان چه خاطراتی دارید؟**

ما هر لحظه منتظر شهادت پدر بودیم. صبح روز فاجعه، پدر، لباس جدیدی را که مادرم برایشان سفارش داده بودند پوشیدند و غسل شهادت هم کردند. پدر همیشه ما را آماده خیر شنیدن شهادتشان نگه می داشتند و می گفتند نتیجه مقاومت در مقابل ابرقدرتها و ایادی داخلی آنها جز شهادت نیست. آن روز صبح، چهره پدر از همیشه نورانی تر بود. ما می دانستیم که پس از نماز مغرب، در دفتر حزب جلسه بسیار مهمی برگزار می شود و وقتی هم که آنجا منفجر شد، صدای انفجار را به وضوح شنیدیم.

**با فقدان پدر چگونه کنار آمدید؟**

پدر، خودشان کمکم کردند. دو روز بعد از شهادت ایشان به پشت بام منزل رفتم تا بخوابم. نحوه شهادت پدر و رنجهایی که برایشان گذشته بود، ذهنم را به شدت مشغول کرده بود و می خواستم بدانم وضعیت ایشان در عالم آخرت چگونه است. خوابم برد و خوابی دیدم که اینک به یادمانده است، ولی وقتی چشم باز کردم و به آسمان تاریک خیره شدم، چهره نورانی پدر را دیدم که تقریباً نیمی از آسمان را پوشانده بود و به من لبخند می زد. این تصویر زنده که از نقاط ریز نقره ای سفید تشکیل شده بود، پس از لحظاتی از جلوی چشمم محو شد. من از شدت هیجان، خوابم نبرد، اما حلاوت و شیرینی آن لحظه ملکوتی، لحظه ای از یادم نرفته است. آن چیزی که در پدر، مرا بیش از همه زجر می داد و می دهد، مظلومیت ایشان است که حتی بعد از شهادت هم ادامه پیدا کرد. در دوره ای که عزاداری می کردیم، عده ای زن چادری که فقط یک چشمشان را باز گذاشته بودند می آمدند تا عکس العمل ما را ببینند و ما همگی ناچار بودیم در مقابل دیگران جلوی اشک خودمان را بگیریم تا یک وقت ناراحتی ما را نبینند. پدر در روزهای آخر عمر، این غزل حافظ را تکرار می کردند که:

درد عشقی کشیده ام که میرس

زهر هجری کشیده ام که میرس

همچو حافظ، غریب در ره عشق

به مقامی رسیده ام که میرس

